پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

چهره‌ی ناشناخته‌ی ولادیمیر نابوکوف

۱

ولادیمیر نابوکوف(۱) درخشان‌ترین چهره‌ی ادبیات امروز و نابغه‌ی خودرای و بزرگترین نویسنده‌ی عصرما ـ این حرفها همه بیمعنی است. نویسندگی بزرگترین و کوچکترین ودرخشانترین و بزرگتر ازکوچکترین و کوچکتر ازدرخشان‌ترین ندارد. ازمقدمه اما نمی‌شود گذشت. نویسنده را باید معرفی کرد ـ وچه بهتر ازهمین حرفها که دهان پرکنست ومقدمه‌سازواجتناب‌ناپذیر: بزرگترین نویسنده‌ی جهان یا بزرگترین نویسنده‌ی انگلیسی زبان یا بزرگترین استاد نثر معاصر یا بزرگترین هنرمند قرنما یا ـ حداقل ـ یکی ازبزرگترین یایکی‌ازمهمترین‌یا ـ بالاخره ـ یکی ازچهره‌های مهم‌دنیای ما که‌ناشناخته مانده‌یا نمانده. اینهم‌ازمقدمه.

نابوکوف‌هست. زنده‌است. (این‌زنده بودن‌را باتاریخ تولدومرگ نمیتوان شناخت: فورستر ـ۲ـ مثلن دراواخرقرن نوزدهم بدنیاآمده وهنوزدرقید حیاتست ـ «نویسنده‌ی‌زنده» اما نیست. نابوکوف زنده‌است. نویسنده است. نابوکوف نویسنده‌ی خوبیست. همین. بهمین سادگی که مثلن داستویفسکی(۳) نویسنده‌یی خوب بود ـ هست ـ ومثلن پاسترناك(٤) نبود. اینکه داستویفسکی جایزه‌ی نوبل نبرده وپاسترناك برده(٥) یااینکه پاسترناك را اینجا همه می‌شناسند ـ حتالولیتا(٦) راهم‌می‌شناسند ـ ونابوکوف رانمی‌شناسند مهم نیست. داستویفسکی و نابوکوف نویسنده‌هایی خوب هستند ـ وهمین‌کافیست. (دلیل‌اینکه داستویفسکی نویسنده‌یی خوب بودوپاسترناك ـ بشهادت نسخه‌ی انگلیسی «دکترزیواگو»(۷) یامثلن «تابستان گذشته»(۸) نویسنده‌یی خوب نبود رامن‌دارم وفرصتی اگرشد درجایی دیگرمی‌نویسم.)

باینجاکه رسیدیم اولین وآخرین وتنها سئوال اینست که: چرا؟ باین‌ترتیب حالا دیگر می‌توان باخیال‌راحت این جمله‌راتمام کردونقطه‌ی پایان راگذاشت وپرداخت‌باینکه نابوکوف چرا نویسنده‌ی خوبیست. بقول اخوان ثالث («آرش»ششم) اما «برای بروبچه‌هایی که قصه‌را خوش‌دارند» هم‌شده بناچاربایدچند جمله‌یی‌درباره‌ی «بودن» نابوکوف‌نوشت.

۲

درسن‌پترزبورك(۹) بدنیامی‌آید، سال۱۹۰۱ ـ در چندتایی ازکتابهاش همین تاریخ ذکرشده ودربقیه تاریخی دیگر، ۲۳ آوریل۱۸۹۹ ـ یا حتا تاریخی‌دیگرتر(۱۰). درروسیه بزرگ‌می‌شود. بعد اما انقلاب‌اکتبراست ـ وفرار. به‌کیمبریج(۱۱)می‌رود. درسال ۱۹۲۲ فارغ‌التحصیل میگردد. دراروپا سرگردانست. می‌نویسد. گاهی شعرمی‌گوید. به‌روسی می‌نویسد وگاهی به‌فرانسه. از۱۹۲۵تا۱۹٤۰ هشت رومان وچند داستان‌کوتاه وشعرمنتشر می‌کند. سرانجام درسال۱۹٤۰ به‌آمریکا می‌رود. درآنجا زبان مادریش راکنارمی‌گذارد وشروع میکند به‌انگلیسی نوشتن. این‌توضیحها پشت‌جلد همه‌ی کتابهاش هست که‌نابوکوف در مدت اقامتش در آمریکا در دانشگاههای مختلف تدریس می‌کرده وگذشته از ادبیات متخصص حشره‌شناسی‌است(۱۲) والان باهمسروپسرش درسویس زندگی‌می‌کند.

۳

ازنابوکوف نویسنده‌ی رومانهای انگلیسی است که حرفی‌خواهد رفت ونه‌ازنابوکوف‌پیش از۱۹٤۰ (حداقل‌تاسرحدامکان) ونابوکوف‌درحاشیه‌ی این‌رومانها ونابوکوف شاعرونابوکوف مترجم (ترجمه‌ی‌پوشکین ـ۱۳ـ ولرمانتف ـ۱٤) ونابوکوف‌محقق(رساله‌یی‌درباره‌ی گوگول ـ۱۵) ونابوکوف خاطره‌نویس ونابوکوفهای‌دیگر. بحث درباره‌ی نابوکوف نویسنده‌است ونه‌درباره‌ی

اینکه ملیت نابوکوف چیست یا چرا ازروسیه فرار کرده یاچرا نمی‌تواند- یا نمی‌خواهد - به روسیه بازگردد یا در دانشگاه چه تدریس می‌کرده یا ارزش مطالعه‌هاش درباره‌ی پروانه شناسی چیست‌یا به کمونیسم معتقد نیست یا هست - وازاین‌قبیل. پنج رومان انگلیسی: پنج رومان - که‌آخریش‌متعلقست‌به۱۹۶۲ - هست . همین.

۴

درنگاه‌اول رومانهای نابوکوف(۱۶) همه شکل ظاهری‌ی داستانهای جنائی رادارد . درنگاه اول‌نابوکوف قصه‌گویی قدیمی بیش نیست‌که هنوزبسبك فراموش شده‌ی‌روسی‌رومانهای جنائی می‌نویسد . درنگاه اول‌قصه‌ی رومانهاش حتا پیچیده‌هم‌نیست - خیلی‌ساده .

مثلن: قصه‌ی «خنده‌درتاریکی» (که نسخه‌ی اصلی‌ی‌آن در ۱۹۳۳ ونسخه‌ی انگلیسی‌ی آن - ترجمه‌شده‌توسط نابوکوف-پنج‌سال بعد بچاپ رسیده -۱۷) درباره‌ی‌مردی ثروتمنداست که بخاطرمعشوقه‌اش ازخانه وهمسردست می‌کشد . معشوق اما دخترکی‌کمسالست‌که اورادوست ندارد وعاشق مردی دیگرست - وبا همین مرد دیگرنقشه‌ی نابودی اورا طرح‌می‌کند . یاقصه‌ی «دعوت بمرك» (که درسال۱۹۳٤ نوشته شده وبیست‌وپنج سال بعدتوسط پسر نابوکوف-۱۸- وبا همکاری خود اوبانگلیسی ترجمه‌گشته -۱۹) درباره‌ی مردیست‌که بخاطر عقایدش محکوم بمرگ‌شده . درزندانست . به‌زندگیش فکرمیکند -آنراامابرای‌ما تعریف نمی‌کند.میکوشد بگریزد . همه‌ی‌نقشه‌ها بی‌نتیجه می‌ماند - وروزاعدام درمی‌رسد . یاوقتی باین پنج رومان می‌رسیم ، قصه‌ی«لولیتا» - اینراامادیگرهمه می‌دانند.

قصه‌ها همه‌ساده‌است. حتا بنظرمی‌آید بین‌قصه‌ی‌کتابهارابطه‌یی- گاه‌گنك وگاه‌روشن - وجوددارد . همه قصه‌ها انگاریك قصه‌است - قصه‌یی قدیمی . اینجا اما می‌کوشم ببینم همین قصه - یاقصه‌ها - راکه بیشتر بکار داستانهای جنایی (۲۰) می‌آید نابوکوف چطور تعریف می‌کند-ازقصه چه‌می‌سازد .

فرصتم اماکم‌است - مجال‌اینکه ازهرپنج کارحرف بزنم نیست: از «زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین‌نایت»شروع‌می‌کنم‌که رمان اولی است -بعدمی‌رسم‌بکارآخری: «آتش‌پریده‌رنك».

۵

«زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین‌نایت» درباره‌ی مردی‌جوان‌است‌که‌برادرناتنیش‌نویسنده‌ی مشهوری بوده. پس‌ازمرك برادربفکرنوشتن شرح حال اومیفتد. جستجومی‌کند : درمی‌یابد زندگی‌ی برادرش‌چگونه بوده - درمی‌یابددرزندگی‌ی‌برادرش‌دوعشق وجودداشته- وبالاخره درمی‌یابد این‌عشق دوم‌بوده‌که اورادرهم‌شکسته و بسوی مرك رانده . کتابی‌که مرد جوان سرانجام درباره‌ی برادرش و کوششش برای پی‌بردن به«واقعیت» زندگی‌ی اومی‌نویسد همین «زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین‌نایت»است.

به‌کتاب نگاه‌می‌کنم . درآغازمردجوان - «و»(۲۱) - ازتولد برادرش «سباستین» - درروسیه حرف‌می‌زند واززندگیشان‌بهنگام‌کودکی - وقتی هنوزازروسیه‌فراری نشده‌بودند. بعد فرارمی‌کنند . دو برادر ازهم بدورمی‌افتند - ویکباره مرك «سباستین» درمیرسد . جستجوی «و»شروع‌می‌شود.

اول‌به‌خانه‌ی «سباستین» درلندن می‌رود . بعدبه‌کیمبریج می‌رودتااطلاعاتی درباره‌ی دورانی‌که اودرآنجا تحصیل می‌کرده‌بیابد. بسراغ‌منشی‌ی «سباستین»می‌رود- منشی‌اماحرفهایی راکه می‌داند ازاودریغ‌می‌کند - چراکه‌خوددرکارنوشتن‌کتابیست درباره‌ی«سباستین». می‌بینیم منشی‌ی«سباستین» آدمی دروغگوبیش نیست - دروغگووحتاکم فهم. «سباستین» را نشناخته. هدف‌تنها استفاده بردن‌بوده‌ازاسم«سباستین» .

یکی از کارمندهای این منشی با دخترک انگلیسی ئی که عاشق «سباستین» بوده دوست (۲۲). «و» از اطلاعات او استفاده می کند . حتا می کوشد خود دخترک را ببیند. دختر اما عروسی کرده. به «و» اجازه ی ملاقات داده نمی شود. با اینحال «و» موفق می گردد شش سالیکه برادرش با این دخترک بوده را برای ما شرح دهد . این شش سال سالهای اولی است که «سباستین» تازه شروع به نویسندگی کرده بود.

بعد «و» به نقطه ی تاریک زندگی ی برادرش نزدیک می شود . «سباستین» یکباره عاشق یک زن (۲۳) روس شده - وهمین. هیچکس - حتا دخترک انگلیسی - چیزی بیش از این نمیداند . داستان زندگی ی «سباستین» اما بی او کامل نیست. «و» می داند باید این زنرا - «نینا» (۲٤) - بیابد . می کوشد . حادثه یی پیش می آید - «و» سرانجام منزل اورا در پاریس می یابد . کسی را که در منزل می بیند دوست جوان «نینا» است. «و» همه ی داستان را برای این زن جوان می گوید واز او می خواهد باو کمک کند . کم کم اما «و» بسمت این زن جوان که تقاضای کمک اورا پذیرفته کشیده می شود - حتا ناآگاهانه آنچه را برادرش حس کرده تجربه میکند. می فهمد . یکباره اما درمییابد زن جوانی که او بعنوان دوست «نینا» می شناخته خود «نینا» است . از نزد زن جوان فرار می کند .

حالا دیگر «و» می پردازد به تعریف روزهای آخر زندگی ی برادرش و مرگ او در تنهایی ، «و» دیر ببالین او می رسد - هنگامیکه مرده. پایان کتاب.

تعریف قصه ی کتاب حداقل اینرا نشان می دهد که چقدر از کتاب را از دست داده ام . باین ترتیب دیگر هیچ باقی نمانده - وجمله ی آخری ی کتاب مچم را می گیرد،

«من «سباستین» هستم، یا «سباستین» من است، یا شاید ما هردو کسی دیگر هستیم
که هیچ یک از ما نمی شناسدش.(۲۵)

پایان. چطور ؟ چرا ؟ بر می گردم به آغاز کتاب . ورق می زنم - حالا دیگر دانسته ام نابوکوف تنها در یک سطح - سطح قصه - کار نمی کند . بناچار دست از قصه می کشم - و چیزی دیگر باقی نمی ماند . شاید اگر در رومانهای نویسنده های دیگر قصه را که بگذارم کنار برسم به پیام نویسنده وهمه ی حرفهاش . نابوکوف اما اهل شمار دادن وپیام نازل کردن نیست - همان قصه گوی قدیمیست. کتاب را ورق می زنم - ومی بینم هنوز جواب این سئوال را که نابوکوف با قصه اش چه می کند نیافته ام. ازخودم می پرسم قصه ی «زندگی ی واقعی ی سباستین نایت» را - که اول بصورت طرح وبعد بتفصیل تعریف کرده ام - نابوکوف چگونه در قالب قصه می ریزد . می رسم به استخوانبندی ی کتاب - وکتاب در بیست فصل است.

٦

در فصل اول ودوم وسوم نویسنده (از «و» حرف میزنم ونه از نابوکوف) می پردازد بنقل دوران کودکی ی «سباستین». در فصل چهارم نویسنده - پس از مرگ «سباستین» - به خانه ی او در لندن می رود - وجستجوی خود را آغاز می کند . فصل پنجم: نویسنده به کیمبریج می رود. فصل ششم: بدیدن منشی می رود (در آخر این فصل است که دوست دخترک انگلیسی او را می یابد). فصل هفتم: شرح کتابی است که منشی ی «سباستین» نوشته. فصل هشتم: نویسنده خاطره یی دارد از دیدار «سباستین» و دخترک در پاریس - اینرا تعریف می کند . بعد - در لندن - بدیدن دخترک می رود وموفق بدیدنش نمی شود . فصل نهم: شرح شش سال از زندگی ی «سباستین» است با دخترک از روی همه ی اطلاعاتی که بدست نویسنده آمده . فصل دهم :-

ساختمان خارجی ی کتاب بنظر آشفته می آید - ونیست: فصلها را می بینیم می شود - حداقل بطور خیلی کلی - به دو دسته تقسیم کرد - یک: داستان زندگی ی «سباستین» - بچه یی که بزرگ

میشود ومیکوشد ونویسنده‌ی مشهوری می‌شودوعاشق‌می‌شودوبرای‌باردوم عاشق‌می‌شودوسرانجام می‌میرد (فصل‌اول‌ودوم‌وسوم‌وابتدای فصل‌هشتم‌وفصل‌نهم...). دو: داستان زندگی‌ی«و»ـبخصوص پس ازمرگ برادرش ـوکوششش‌برای یافتن «زندگی‌ی واقعی»‌ی برادر وآنچه‌راکه سرانجام می‌یابد (فصل‌چهارم‌وپنجم‌وششم وآخرفصل‌هشتم...) .

نابوکوف بادوزمان‌کارمی‌کند ـ زمان‌ـ گذشته ـورزندگی‌ی«سباستین»وزمان‌ـ حال‌ـ در زندگی‌ی«و» پس ازمرگ برادرش. مشکل‌اساسی تداوم‌است ـ ومساله‌ی‌تداوم بدوصورت پیش می‌آید: اول اینکه تداوم‌قصه‌ی‌کتاب چگونه‌است؟ چراکه‌قصه‌ی‌کتاب ـ یعنی داستان‌زندگی‌ی «سباستین» ـ تشکیل‌یافته ازخاطره‌های «و» ونوشته‌های «سباستین» وآنچه‌دیگران می‌دانند واطلاعاتی‌که «و» بدست‌می‌آورد. توضیح دقیق فصلها نشان داده است‌که‌همه‌ی اینها بصورت تکه‌پاره‌هایی نامربوط درکتاب پخش‌است . دوم اینکه‌تداوم‌خودکتاب چگونه است؟ چرا که می‌بینیم نابوکوف قصه‌ی اصلی کتاب رابا‌قصه‌ی دیگری ـ یعنی داستان زندگی‌ی «و»ـدرهم آمیخته. بسریگانگی‌ی‌کتاب چه‌آمده؟ همچنان‌به‌همین نه‌فصل‌نگاه میکنم.

فصل‌اول‌ودوم وسوم مربوط‌بدورانی‌است‌که «سباستین» و«و» باهم‌هستندوبعد که‌یکدیگر راگاه‌وبیگاه‌می‌بینند . بارآخری‌که‌یکدیگررا می‌بینند درانتهای فصل‌سوم است. یکدیگررا دیگرنمی‌بینند. تاآغازفصل‌هشتم: اینبار‌بطوراتفاقی «و» دخترك‌و«سباستین» را دریك کافه در پاریس می‌بیند، بعد ازفصل‌سوم نابوکوف می‌پردازدبه‌آنچه پس‌ازمرگ «سباستین»‌اتفاق‌افتاده. «و» شروع میکند به‌جستجو . جستجوهاش را ازبعد ازدوران‌کودکی شروع می‌کند ـ یعنی سالهاییکه «سباستین» در کیمبریج گذرانده ـ وبالاخره درضمن جستجومی‌رسد بدوره‌ییکه «سباستین»‌با دخترك‌بوده . می‌کوشد دخترك رابیابد . رسیده‌ییم به‌فصل هشتم. منطقی است که«و»یکباره بیاد ملاقاتش با «سباستین» ودخترك بیفتد. باین‌ترتیب درفصل هشتم دو زمان نابوکوف بهم‌می‌رسد . فصل‌نهم اما دنباله‌ی‌سرگذشت «سباستین» ـ زمان گذشته ـ است و فصل دهم‌دنباله‌ی ـ زمان‌حال ـ سرگذشت«و» .

طبیعی‌است‌که این قسمت‌بندی خیلی کلی‌باشد. برای‌اینکه‌تداوم‌کتاب روشنترشود باید دقیقتربود . (هنوز البته جمله‌ی‌آخری‌ی‌کتاب را ازیادنبرده‌ام . درپس‌این سطح‌اول درپی سطحهای دیگرهستم . حالاکه باینجا رسیده‌ام راهم‌را تغییر نمی‌دهم.) ساختمان خارجی‌ی‌کتاب را دیدم. نگاهی می‌اندازم به‌محتوی‌ی‌کتاب.

۷

نگاهی می‌اندازم به‌مثلن فصل‌پنجم. اول اما ببینم چطوربه‌فصل پنجم‌می‌آییم: آخرفصل چهارم (اینراپیش ازاین دانسته‌ییم‌که «سباستین» تحصیلش را در کیمبریج بپایان رسانده) ـ «و»دراتاق برادرش است. مدتی‌کاغذهای برادرش‌را می‌خواند . بعد یکباره می‌رسدبه‌نامه‌های یکی ازدوستان دوران تحصیل «سباستین» ـ ودرمی‌یابد جستجوش را باید ازکجا آغازکند (۲۶). پایان فصل‌چهارم. درابتدای فصل‌پنجم(۲۷)«و» می‌پردازد به‌شرح اینکه «سباستین» درکیمبریج چه احساسی داشته وچطورمی‌کوشیده خودرا برتنك اجتماع‌اطرافش‌درآورد(این‌از تداوم). بعد بنرمی وارد قسمت دیگری می‌شودکه شرح مسافرت خودش است به‌کیمبریج و ملاقات دوست صمیمی‌ی دوران تحصیل«سباستین» وکوشش برای جمع‌آوری اطلاعات‌درباره‌ی برادرش. ببینیم نابوکوف چطورازیك زمان بزمانی دیگرمی‌آید.

«و»ازرسوم‌کیمبریج حرف می‌زند وازاصرار«سباستین» دررعایت این‌رسوم،اینکه‌مثلن هیچکدام ازدانشجوها کلاه وچتربرنمی‌داشتند ـ و«سباستین» مرتب زیرباران خیس می‌شده و سرما می‌خورده اما می‌کوشیده رسوم را محترم‌بشمرد ـ واینکه سرانجام باآدمی‌آشنا می‌گردد که اهل رسوم واینحرفها نیست ـ دانشجواست اماکلاه‌وچترش‌را زمین‌نمی‌گذارد. پانزده‌سال بعد وقتی «و» به‌کیمبریج می‌رود ودوست«سباستین» همه‌ی این ماجرا را برایش‌تعریف میکند

«و» یکباره متذکرمی‌شود که دیگر گویی هیچکس بدنبال این رسم نیست . دوست «سباستین» تصدیق میکند وتوضیح می‌دهد که حالا دیگرچترسخت متداول شده ـ و«و» میفتد به‌سئوالهای مختلف درباره‌ی دوران تحصیل «سباستین». این ـ همچنان(۲۸) ـ ازتداوم ، اززمان گذشته به‌زمان حال وکوشش درزمان حال برای دریافتن زمان گذشته . هیچ حرف دیگری ـ هیچ توضیحی ـ انگارنمیشودنوشت. همین است که‌هست.

سخت افتاده‌ام به‌توضیح اینکه نابوکوف چطورقالب راساخته وچطورقصه‌اش رادرقالب ریخته . من‌اما دریی‌سطحهای دیگربودم ـ وهمینجا چیزی‌تازه‌می‌یابم.

بقیه‌ی فصل‌پنجم: «و» حرفهای خودش ودوست «سباستین» را تعریف میکند. خاطره‌ها و حرفها مربوط است به‌دوره‌یی که «سباستین» هنوزبطورجدی واردکارنویسندگی نشده. هنوز نمی‌داند چه‌کند . گیجست. آگاهانه ـ وبیشتروقتها ناآگاهانه ـ خودش را برای نوشتن‌آماده می‌کند. مشکوك است و مردد. «سباستین» وکوشش او ـ حتا وقتی ناآگاهانه است ـ برای نویسندگی ونویسنده شدن وسیله‌یی شده‌تا رابطه‌ی بین‌نویسنده وآدمهایی راکه در اطراف او هستند ببینیم ، فصل‌کلیدی میشود برای‌کتاب . به‌فصلهائیکه بعد خواهد آمد وبفصلهای قبلی نگاه میکنم. سطح دوم‌کتاب‌را یافته‌ام . رابطه‌ی هنرمندبامحیط اطرافش چیست . این‌اجتماع ما امایك اجتماع ساده‌نیست . اجتماع‌امروز ـ الان ـ برای هنرمند جایی ندارد. هنر انگار اساسن‌بکارما نمیآید.

اینکه نابوکوف درسطح دوم‌کتابش این‌مساله‌رامطرح‌کند ـ درچشم‌من‌حداقل ـ چیزی تازه نیست . ارزش نابوکوف تنها در این نیست‌که حرفی دارد . این حرف را هر نویسنده‌ی دیگری‌هم میتوانست‌بزند. ونه دراینکه یکباره قصه‌اش‌را قطع‌نمیکند تابه‌فلسفه‌بافی درباره‌ی هنربپردازد ـ هرنویسنده‌ی خوب‌دیگرهم‌اینرا می‌فهمد. ارزش‌نابوکوف‌درهمه‌ی این‌چیزهاست ـ ودرچیزی دیگر.

جلو ندوم.

۸

این سطح دوم‌کتاب ـ حالاکه دقت میکنم ـ ما را بجایی دیگر راهنمائی میکند . برمیگردم به‌همین فصل پنجم. آخرفصل‌پنجم: «و»ودوست «سباستین» درحال خداحافظی‌هستند. حرف دوست ناتمام می‌ماند . صدائی از درون مه میپرسد چه‌کسی از «سباستین‌نایت» حرف میزده«۲۹» . پایان‌فصل‌پنجم. فصل ششم اینطورشروع میشودکه «و» توضیح میدهد کاش واقعن کسی پیدا میشد وچنین حرفی میزد و آنگاه داستان «واقعی» دوران تحصیل «سباستین» را تعریف‌میکرد . این صدااما شکی‌است‌که ازپنهانی‌ترین زوایای روح‌خوداوبرخاسته(۳۰).

تداوم ـ تداوم . میبینیم‌که نابوکوف درسرحد است . درعین حال این طرزکار تنها برای نشان دادن استادی‌ی نویسنده نیست . نابوکوف حرفی تازه پیش‌کشیده . رسیده‌ییم بچیزی‌که من سطح سوم میخوانمش .نابوکوف حرفی دیگردارد . اینجا اما همین یك شك است(۳۱) وهمین یك اشاره ـ دیگرهیچ . بعد «و» میپردازد به‌تعریف بقیه‌ی قصه وحرفهای دیگر. نابوکوف اما نویسنده‌یی نیست‌که حتا یك‌کلمه را بیهوده تلف کند . هدفش از تکیه کردن روی این‌مساله‌که «سباستین» واقعی‌که بوده چیست؟ بخصوص‌که چند سطربالاترمساله‌ی «واقعیت»(۳۲)را مطرح‌کرده ـ «و» شك‌کرده آیا واقعن میشود واقعیت زمان گذشته را از دهان زمان‌حال‌شنید. (۳۳)

«سباستین» واقعی‌کیست ؛ حالاکه همه‌ی‌کتاب راازنوورق میزنم می‌بینم درطول کتاب این‌مساله را بصورتهای مختلف پیش‌میکشد و آنرا بسط میدهد و اززاویه‌های‌گوناگون بآن

مینگرد. سطح سوم همین‌است ـ هنوز اما روشن نیست . درآخر کتاب ـ وقتی جستجوی «و» بپایان رسیده و «سباستین» مرده ـ «و» توضیح میدهد راز بزرگی یافته . «و» دریافته که روح ما مقید نیست ـ نه‌ساکن است ونه‌ثابت ونه‌تغییرناپذیر . هرروحی را میتوان شناخت و تصاحب کرد . شاید حتا پس‌ازمرگ‌هم بشود بقالب روحی‌دیگردرآمد. باین‌ترتیب‌است که«و» باین نتیجه می‌رسد :

من«سباستین‌نایت» هستم. (۳٤)

راز این‌ن است (راز کتاب اما این نیست) . حالا میکوشم جواب همه‌ی حرفهایم را بیابم .

مهم این نبودکه نابوکوف چطورتداوم را میسازد وچطوریگانگی‌ی کتاب را ـ برغم همه‌ی مشکلهاییکه بوجود آورده حفظ میکند ـ مهم این بودکه چرا . چرا نابوکوف اساسن این دوگانگی را بوجودآورده؛ اگراین دوگانگی را ازکتاب بگیریم بسرآن چه میآید ؛ (جواب این است‌که‌کتاب ازدست میرود ـ چراش راالان می‌بینیم). نابوکوف نه‌تنهاکتابش‌را درروزمان‌می‌نویسد بلکه‌به‌ناقل ـ «و»ـ هم‌برغم‌خود او شخصیتی میدهد . ساده‌ترین جواب‌این است که شاید باین ترتیب داستان زندگی‌ی «سباستین» بهتر نشان داده میشود . تنها اما همین نیست.

درسطح‌عمیقتری نابوکوف‌زندگی‌ی«سباستین» و«و» راباهم تعریف‌میکرده‌تامارابااینجا برساند ـ قصه‌ی واقعی‌کتاب رابطه‌ی بین‌زندگی‌ی این دوبرادراست . حالا ـ درآخرکتاب‌ـ میبینیم چطور «و» شخصیت خود را از دست داده ـ شده «سباستین» . برای اینکه برادر ناتنیش را بشناسد و برسد به‌واقعیت زندگیش ناچار شده ماسك «سباستین» رابچهره بزند و دنباله‌ی زندگی‌ی اورا بگیرد . و قصه‌ی کتاب این بوده . چیزی‌که هست حالا دیگر «و» نمیتواند ماسك را ازچهره برگیرد.

رازکتاب اماگفتم این نیست. نتیجه‌ی‌کتاب رانمیتوان جدی‌گرفت . برعکس.شوخی‌ی تلخی است‌که در آخر کتاب «و» مطمئن باشد شده «سباستین» وبرای قانع‌کردن خودش و خواننده یکباره رازی کشف‌کند ـ نتیجه‌ی اخلاقی ومساله تناسخ و همه اینحرفها . نکته اینجاست‌که «و» چندان مطمئن‌هم نیست. جمله‌ی‌آخری‌ی‌کتاب(۳۵) هنوزدریاد من‌هست.

دیدیم «و» دنبال این بودکه بفهمد«سباستین»که بوده ـ زندگی‌ی‌واقعی‌ی اوچه‌بوده ـ مصربود ـ آنقدردرباره‌اش فکرکرد و جستجو کرد وبدنبال واقعیت‌گشت (در تمام‌این مدت میکوشید ازخودش چیزی‌برای‌ما نگوید وخود را دربرابر«سباستین» ناچیز نشان دهد و فکر میکرد چیزی اززندگی‌ی‌خودش برای ما نگفته واشتباه میکرد ـ ۳٦) تاسرانجام فکر کرد شده «سباستین» . درحقیقت اما چیزی نمی‌یابد ـ وچیزی از دست می‌دهد (این مساله شاید متعلق به‌سطح عمیقتری باشد ؛ سطح چهارم یا پنجم یاششم). حالا دیگرنه میداند «سباستین» که بوده ونه‌میداندخودش‌کیست.

تلخی‌ی شوخی باورنکردنی است ـ کمدی‌ی‌سیاه؛

۹

باین ترتیب ـ ناخودآگاهانه ـ مسیر حرکتی تقریبی بدست آورده‌ام . از نابوکوف قصه‌گو شروع‌کردم ـ قصه‌ی کتاب . دیدم قصه‌ی رومان همه‌ی کتاب نیست .کوشیدم ببینم قصه چگونه ساخته شده ـ قالب چه بوده و قصه چطور در قالب ریخته شده . طرزکار را دیدم ـ و دیدم این طرز کار باو امکان اینرا میدهد تا همه‌ی حرفهایش رابرای‌ما بزند. ارزش‌کارش را ـ در سطحهای مختلف و فرضی ـ دیدم . حتا اینرا هم حس‌کردم که درکارش یك کلمه ـ حتا یك‌کلمه ـ پیدا نمی شود که پشتش دلیلی نایستاده باشد ـ فرصتی اگر باشد همه ی

چراهاش را می‌شود پیداکرد .

تنها اما همچنان همین نیست (شاید هیچوقت نشود بسطح آخری‌ی یك رومان نابوکوف رسید . همیشه یك سطح دیگر ـ یك سطح عمیقتر ـ وجود دارد . اینرا در «آتش پریده‌رنگ» خواهیم دید) . همین مسیری راکه آمده‌ام اگر بدقت نگاه‌کنم می‌رسم به حرفهایی دیگر. برمیگردم به‌نقطه‌ی شروع: قصه. در «زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین نایت» خیلی با عجله‌فاصله‌ی بین قصه‌ی ظاهری ـ سطح اول ـ و سطحهای دیگر را طی‌کردم. میخواستم طرح کلی داده باشم. هنوز اما در باره‌ی نابوکوف قصه‌گو حرف بسیار است. در همین سطح اول باید دید فضای قصه را چطور می‌سازد ـ با آدمهای کتابش چه میکند ـ رابطه‌ی قالب و محتوی‌چیست ـ چطور این قانون بینهایت ابتدایی را رعایت میکند ـ اینکه خواننده‌را باید همیشه مشتاق فصل بعد (حتا جمله‌ی بعدی) نگاه داشت ـ بی‌آنکه کتابش «داستان مسلسل» وار نوشته شده باشد ـ همین قانون‌که اگر شکسته شود هر اثر هنری (برغم همه‌ی حرفهای بزرگ و هنرمندانه) یکباره از دست رفته ـ اینکه نابوکوف درسرحد است (واینراگفته‌ام) ـ اختیار کتابش بدست خواننده‌نیست ـ این اختیار خواننده است که در دست نابوکوف است ـ با خواننده بازی میکند ـ مشتاق نگاهش میدارد ـ بجلو میبردش یا بعقب ـ آرام یا نگران ـ و نثر نابوکوف ـ این نکته‌ی مهم ـ جمله اما از دستم بدر رفته .

۱۰

نثر نابوکوف (در همان سطح قصه‌ام : همه‌ی حرفها را باید زد).

تنها نکته‌ی جالب راجع به منتقدهای هنری این است‌که هیچکدام حرف همدیگر را قبول ندارند . درباره‌ی یك اثر هنری هزارو یك حرف می‌زنندکه بهم ربطی ندارد وهزارو یك تفسیرکه بهم شباهتی ندارد . نکته‌ی جالبتر البته اینجاست که معمولن هیچکدام ازاین تفسیرها حرف واقعی‌ی هنرمند ـ صاحب اثر ـ نیست . با اینحال وقتی به نثر انگلیسی ی نابوکوف میرسیم هیچ منتقدی نیست‌که همه‌ی صفتهای عالیش را بکار نبرد . شاید ـ در نظر بعضی از منتقدها ـ در باره‌ی خیلی ازقسمتهای‌رومانهای نابوکوف‌جای حرف باشد ـ درباره‌ی نثر انگلیسی‌ی‌نابوکوف‌اما ـ درنظرهمین منتقد ها ـ جای هیچ حرفی نیست . نثرش بینظیر است . همین. اگر به منتقدها بگذاریم حرفشان همین است : نثر درجه‌ی‌یك. اگر حرفشان را نپذیریم و برسیم به هرکدام از رومانها نتیجه همچنان همین است ـ با این تفاوت‌که حالا باید از نو بگردیم و چهار پنج صفت عالی‌که هنوز کسی بکار نبرده (ذوق همه‌ی منتقدهاهمین است) پیدا کنیم .

نثر نابوکوف‌سخت حساب‌شده است؛ کلمه‌ها(دقت نابوکوف روی‌کلمه‌ها وطرزکارش‌بازبان انگلیسی ـ ۳۷ـ و بازی با معنیهای مختلف کلمه‌ها ـ بخصوص در «آتش‌پریده رنگ»ـبحثی مفصل است که ـ چون مجال نیست ـ ناگفته می‌ماند) و صدای حرفها وصدای کلمه ها و بالاخره موسیقی‌ی جمله رنگ مطلبی را که بیان میکند ورنگ صحنه‌یی راکه نقاشی میکند بخود میگیرد ـ یا حتا این موسیقی‌ی جمله‌هاست که ـ تا حدی زیاد ـ صحنه‌ها را میسازدو احساس آدمها را بیان‌میکند (۳۸) .

ریزبینی‌ی خاص نابوکوف در نقاشی‌ی صحنه‌ها (۳۹)ـبی‌آنکه حتا یك‌کلمه تلف‌شده باشد (۴۰) ـ و تسلط او بر زبان انگیسی و همه‌ی پیچ وخمهای‌آن (۴۱) نثری سخت‌توانا میسازد ـ توانا ـ گویی ـ در بیان‌هرچیز . (۴۲) نثرحرکت دارد و پرش دارد و هیچوقت ساکن نیست ـ بهترین قالب است برای بیان احساسها و عواطف آدمها با همه‌ی عمق وحتا

ناپایداریش (۴۳) ـ هیچوقت خسته‌کننده نیست ـ بسرعت میتواند تغییر جهت دهد (۴۴) ـ وطنز نابوکوف از اینجا سرچشمه می‌گیرد . و بالاخره زیباست (جمله‌های اولی «لولیتا»را بیاد داریم ؟) ـ زیباست بمعنی‌ی وسیع کلمه (۴۵) .

قبلن از استادی‌ی نابوکوف در مشتاق نگاه داشتن خواننده و انجام وآغاز فصلهاش حرف ـ و مثل ـ زده‌ام : ریشه‌ی این مشتاق نگـاه داشتن همینجاست ـ در ساختمان نثر . (کاش اما همان حرف منتقدها را ـ برای یکبار هم شده ـ پذیرفته بودیم و ـ همین. چراکه کمتر اتفان می‌افتد بشود یك مثل واقعن مناسب آورد : همیشه نارساست و اکثر غلط. بیفایده است انکار ـ ماهم بجایی نمیرسیم).

۱۱

در سطح ابتدایی تری داستان‌کوتاه «ابر، قلعه، دریاچه » (۴۶) طرزکار نابـوکوف قصه‌گو را بخوبی روشن میکند . فضایی که نابوکوف درهمه‌ی آثارش می‌سازد فوق‌العاده‌است ـ خصوصیت فضا را امـا شاید در این داستان کوتاه بهتر مـی‌توان دیـد : اینجا خصوصیات مکانی یکی از مهمترین عـاملهای سازنده‌ی داستان‌است. از همان ابتدا مارا برای این‌رابطه‌ی یك آدم با محیط اطرافش ـ که موضوع اصلی‌ی داستان است ـ آماده می‌کند: ازهمان ابتداکه راجع به‌برلین بارانی حرف میزند و بعدکه از منظره‌ی میان راه حرف میزند ـ و بالاخره موضوع اصلی که منظره‌بیست .

تنها اما فضای خالی یا توصیف مکان یا ساختن منظره نیست ـ نکته‌ی اساسی آدمهای نابوکوف است . در همین داستان کوتاه می‌بینیم با چه دقتی واسیلی ایوانوویچ (۴۷) ساخته میشود : از همان اول که حرف از عشق بیحاصلش می شود ـ و در سراسر داستان این عشق فراموش نمی‌گردد ـ و از احساسی که برای‌طبیعت دارد و بعدکم‌کم با ترکیب احساسهای واسیلی ایوانوویچ با منظره هـائیکه مـی‌بیند. این تلفیق چنان مارا برای صحنه‌ی اصلی ی داستان آماده می‌کند که درآخر داستان متعجب می مانیم از مساله‌یی تا بدین حد غیر منطقی داستانی اینقدر ساده چطور ساخته شده .

باین ترتیب نابوکوف‌مارا یکبار بیاد کافکا (۴۸) می‌اندازد: چراکه همه‌ی غیرمنطقی بودن ـ حداقل ظاهری ـ کافکا اینجاست. حتا «دعوت بمرگ» را بسیاری شبیه«قلعه» (۴۹) یافته‌اند ـ چراکه اینجا نیز مادر دنیایی بیگانه هستیم . وگاهی دنیای نابوکوف بیگانه تر است. نابوکوف ـ که قصه‌گواست ـ اما حتا این مجال را بمـا نمیدهد تـا غیر منطقی بودن قصه‌ی واسیلی ایوانوویچ را حس‌کنیم ـ اینجا البته تازه ابتدا است (و این مساله بماند تـا «آتش پریده رنگ»). برگردم به‌آدمها .

استادی‌ی نابوکوف در ساختن آدمها رابطه‌یی است‌که آدمهاش باهم دارند. (رابطه‌ی واسیلی ایوانوویچ با آدمهایی راکه در اطرافش هستند مقایسه‌کنید با رابطه‌ی او با اشیاءو مناظر اطرافش : این منظره است که اورا «می‌فهمد».. رابطه‌هـا همیشه بینظیر است. نگاهی می‌اندازم به «زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین نایت» .

رابطه‌ی دوبرادر: اینکه در دوران کودکی «و» بالای پله‌ها می‌ایستاده وتف میکرده ـ تفش اما هیچوقت روی سر برادرش فرو نمی‌آمده ـ نه ازروی بدجنسی ـ تنها باین‌خاطر که برادر بزرگترش را متوجه خودش‌کند ـ بسط دادن همین رابطـه‌ی دوران بچگی ـ از زاویه‌ی دید «و» که نگاه کنیم می‌بینیم « سباستین . » همیشه در دنیایی دیگر است و برادر کوچکش را نمی‌بیند ـ «و» همیشه درکوشش است که او را متوجه خودکند ـ شاید بتوانند راهی بدنیای یکدیگر بیابند ـ تنها این موقع است‌که «و» خواهد توانست بـرای برادرش بگوید چقدر از همان زمان بچگی او را دوست داشته ـ اینکه این فـرصت هیچوقت

بچنگ «و» نمی آید ـ اینکه « و » همیشه می کوشد خود را به «سباستین» نزدیك کند ـ بخصوص اینکه مرتب می کوشد بین خود و برادرش نقطه‌هایی مشترك بیابد ـ ما هر دو چنینیم و چنان ـ و این کوشش باعث نمی‌شود مدعی‌نشود برادرش نابغه‌ی بینظیری‌بوده ـ اینکه از برادرش آدمی ایده‌آلی بوجود می‌آورد ـ (باین ترتیب می‌بینیم این رابطه‌ی‌بین دو برادر است‌که زمینه‌ی اصلی‌ی رومان را می‌سازد؛ اشتیاق «و» برای‌کشف زندگی‌ی‌برادر و اینکه سرانجام خود را «سباستین» می‌یابد) .

یا (چراکه رابطه‌ی بین دوبرادر همه‌ی رومان است) رابطه‌ی «و» و «نینا» . اینجا نابوکوف از اینکه «و» ناقل است‌بیشترین‌استفاده را می‌کند . در اول «و» زن را مثل‌دیگر آدمها توصیف می‌کند . بعد امـا همچنان می‌پردازد به توصیف زن و ـ ما یکباره حس میکنیم در اینکار زیاده‌روی می‌کند ـ کم‌کم متوجه می‌شود کـه زن واقعن زیباست. اینرا مـا خیلی زودتر فهمیده‌ییم ـ اینرا و اینکه زن در حال بازی دادن این جوان بیتجربه است. (جالب اینجاست که ما فکر میکنیم چیزی بیشتر از «و» می‌دانیم . چیزی تـازه‌تر هم امـا هست که ما نمیدانیم ـ اینکه این زن جوان همان زنیست‌که «سباستین» را ببازی‌گرفته بوده؛«نینا».) مثلن صحنه‌یی هست‌که شاهد تردید «و» هستیم و در عین حال ـ برغم ناقل ـ شاهد اینکه‌زن دیگر کم‌کم حوصله‌اش ازتردید «و» بسر آمده (۵۰) . یا در صحنه‌ی بعدی می بینیم زن کاملن پیش رفته . محیط آماده است ، تنهاکافیست «و» رویش رابرگرداند ـ وزن‌رابیوسد. درست اما در همین لحظه زن چیزی می‌گوید که مچش را باز مـی‌کند . «و» رویش را بـر می‌گرداند ـ و در می‌یابد اوکیست (اینرا ما هنوز نمیدانیم) . ریزبینی و ظرافت و زیبایی‌و ـ بخصوص ـ غیرمنتظره بودن این سوءتفاهم فوق‌العاده است (۵۱). این صحنه همه‌ی‌حرفهایم را خلاصه می‌کند ـ درباره‌ی نثر نابوکوف و آدمهاش و فضای کارش و رابطه‌ی بین‌آدمهاش و تلخی‌ی کارش .

این صحنه اما قرار نبوده فقط تلخ باشد ـ و نیست. بااینحال بیاد «سباستین» میفتیم؛ برای او دیگر این زن ـ «نینا» ـ یك شوخی نبوده ـ یا حداقل یك شوخی‌ی تلخ بودهٔ. این صحنه هم در سطح یك شوخی است. و باین ترتیب می‌رسم به‌کمدی (کمدی‌ی سیاه) .

۱۲

این‌کمدی صورتهای گوناگون بخود می گیرد. در دامتان‌کوتاه «ابر، قلعه ، دریاچه» صحنه‌یی هست که ناقل توضیح می‌دهد، به همه خیلی خوش گـذشت (۵۲) ـ آخـر داستانست و واسیلی ایوانوویچ آماده‌ی‌گریه . یا شوخی‌ی «دعوت بمرگ» که زندانی فکر می‌کند نقبی یافته برای فرار. نقب اما اورا به اتاق زندانبان می‌رساند ـ و نقب اساسن توسط زندانبان حفر شده. یا شوخی‌ی ـ حتا مشمئزکننده‌ی ـ «خنده در تاریکی» که مردی‌کور ببازی گرفته می‌شود، یا شوخی با عجز قهرمان رومان «پنین» . و بالاخره شوخی‌ی ـ عجیب ـسراسر«آتش پریده رنگ» که بینظیر است. اگر کافکا از عجز قهرمان خود ـ ژوزف ك.(۵۳) ـ فاجعه‌یی می‌سازد نابوکوف از عجز هامبرت هامبرت (۵۴) کمدی مـی‌سازد. کمدی توصیف نـاپذیـر «لولیتا» (۵۵) ؛ مثلن صحنه‌یی که مدیر مدرسه با هامبرت حرف می زند و در باره‌ی روش تعلیم و تربیت جدید توضیح می‌دهد یا صحنه‌یی که هامبرت می‌کوشد برای اولین بار به‌لولیتا عشق بورزد .

واین‌کمدی ـ بالاخره ـ زاویه‌یی تازه‌ترمی‌سازد ؛ رومان‌بصورت‌یك «بازی» درمیاید؛ کلمه‌ی«بازی» امانارساست ـ وبیان این‌نکته بسیارمشکل است . سئوال ـ اگرمساله را از

زاویه‌یی دیگر نگاه کنیم ـ اینست که تاچه حد می‌شود نابوکوف را جدی تلقی کرد (اینرا گفته‌ام یا می‌گویم ، مساله‌ی «بازی» که من الان مطرح کردم در «آتش پریده‌رنگ» بسرحدش می‌رسد ـ ٥٦) . اینجا اما بحث درباره‌ی تلقی‌یی‌است که ما ازکارهاش داریم ـ درحقیقت یعنی شك درباره‌ی همه‌ی حرفهائی که من‌درباره‌ی سطحهای مختلف کارش نوشته‌ام . واین نکته‌هنوز روشن نشده.

راستش فقط من تفهمیدم چطور دوباره رسیدم به‌سطحهای مختلف رومانهای نابوکوف (وقتی‌ازسطحها حرف‌می‌زدم سرانجام‌رسیدم به‌مساله‌ی‌کمدی وحالا که برگشته‌ام به‌کمدی می‌بینم مشکل‌هنوزاینجاست). اینجا ـ بهرحال ـ بایدسئوال‌را بطرزی‌دیگرمطرح کنم ـ یا کرده‌ام .

١٣

مشکل حرف‌زدن درباره‌ی معنیهای پنهان وسطحهای مختلف (بخصوص حالا که دیگر به«آتش‌پریده رنك» خیلی نزدیك شده‌ام وبهمین زودی‌حرفی‌ازآن خواهدرفت) اینجاست که وقتی حرفهایم را ازنوبخوانم بنظر می‌رسد سخت می‌کوشیده‌ام این سطحهای مختلف را پیدا کنم. در حالیکه مثلن در مورد همین «زندگی‌ی واقعی‌ی سباستین‌نایت» این مطلب تا باین درجه پذیرفته‌شده‌است که حتا پشت‌جلدکتاب‌هم این‌توضیح توسط ناشرداده شده ـ کدام‌خواننده اما تابحال حرف ناشرراپذیرفته؟ بنظرمیآید حتا اگرنابوکوف قصدبیان این معنیهای‌مختلف راهم نداشت من‌بهرحال‌آنها را پیدا ـ یاحتا خلق ـ می‌کردم . واین مشکلیست که وقتی درباره‌ی هرکارهنری صحبت بشود باآن روبروهستیم . اینجا اما من‌می‌پرهیزم ازبحث‌کلی ـ چراکه درموردکارهای نابوکوف این‌مشکل صورتی خاص‌دارد . طرز کارنابوکوف واقعن همین است . برای روشن‌کردن این «بازی» باسطحهای مختلف بهمراه شوخی‌ی تلخی که گفته‌ام و بهمراه‌این نوع بخصوص‌کمدی نابوکوف‌وارمثالی می‌زنم.

دریکی ازداستانهای کوتاهی که نابوکوف بانگلیسی نوشته (٥٧) قصه‌ی اصلی درباره‌ی مردی است که زنش‌را دریك مسافرت باترن‌گم می‌کند . مردمهاجری روس استودراروپاست ودرکوشش است که اجازه‌ی مهاجرت بامریکا رابدست بیاورد . پس ازچند روز جستجو زن را می‌یابد . معلوم میشود زن‌مدتی عقب اومی‌گشته وسرانجام دیگرناامید شده‌بوده . بعد اما زن برایش می‌گویدکه باودروغ گفته واین چند روزرا با مرد دیگری بوده . وبعدبازتوضیح میدهدکه این‌حرف‌آخری دروغ بوده و همان حرف‌اول راست است . چند روزبعد زن ناپدید می‌شود . منسوبین‌مرد برایش توضیح می‌دهند که همه‌ی این‌مدت زنش مردی دیگررا دوست داشته ـ و همه اینرا می‌دانسته‌اند ـ و زنش برای آنان گفته بودکه با اینکه او ـ شوهر ـ ازاین مطلب باخبراست اجازه‌ی طلاق نمی‌دهد ، بنابراین زن چاره‌ئی نداشته جزاینکه فرار کند. مرد ـ متعجب وغمگین ـ از جستجوی مجدد منصرف می‌گردد . اجازه‌ی مهاجرت خود اوباتفاق‌زنش بامریکا می‌رسد ـ وباکشتی ـ تنها ـ بسمت آمریکا حرکت می‌کند . درکشتی دوستی برایش می‌گویدکه چند روزقبل ازحرکت زن اورا دربندرگاه دیده‌بود، زن درانتظار اوبوده‌که بیاید وباتفاق‌هم بامریکا بروند . درآخرداستان ـ که اینجا البته فقط طرحی‌ناقص ازآن‌آمده ـ مردکاملن معتقد است که زن اساسن وجودخارجی‌نداشته(٥٨).

حالا که این مثال را زده‌ام حداقل بایدامیدواربود چند نکته روشن شده‌باشد: مساله‌ی سطحهای‌مختلف ـ مساله‌ی «بازی» ـ کمدی باین صورت (و اگر روشن نشده ـ باید منتظر «آتش پریده‌رنك» بود).

باین ترتیب ـ سرانجام ـ می‌رسم به«آتش‌پریده‌رنك».

مرتب انکارمن توضیح‌داده‌ام که این حرف‌یاحرفی دیگررا درروما‌ن آخری نابوکوف خواهیم دید (٥٩) ـ «آتش پریده رنك» اما یك‌رومان عادی نیست که بشود بهمین سادگی

درباره‌اش حرفی زد . با اینحال ـ حداقل بعنوان یك‌مثال دیگر برای روشن کردن حرفهایی که‌زده‌ام ـ تنها قصه‌ی «آتش پریده‌رنك» رامی‌نویسم ـ که کاری چندان ساده نیست(٦٠) . و فقط قصه‌اش را می‌نویسم‌چراکه حرفهائی‌راکه باید درباره‌اش بگویم پیش‌ازاین گفته‌ام‌ـ دیگر حرفی نیست .

۱۴

«آتش پریده رنك» نام‌شعری است. رومان تشکیل‌یافته ازاین شعر که۹۹۹ بیت‌است‌ـ ٤٠صفحه ـ ومقدمه‌ئی ـ ٢٠صفحه‌ـ وتوضیحهائی درباره‌ی سطرسطرشعر‌ـ ٢٣٤صفحه.

شعررا شاعری‌آمریکائی ـ بنام«جان‌شید»(٦١) ـ سروده ، «جان» بازنش‌درنیووی ـ آپالاچیای‌آمریکا (٦٢)زندگی میکند . کسیکه شعرباهتمام اوبچاپ رسیده ومقدمه‌ی کتاب وتوضیحها (همه‌ی‌رومان) بقلم اوست‌مهاجری است‌ازمملکت زمبلا(٦٣) بنام «چارلزکینبوت» (٦٤). «جان» و«چارلز» هر دو در دانشگاه تدریس میکنند . «چارلز» درهمسایگی‌ی«جان» زندگی میکنند‌ـ درمنزل یك قاضی‌که فعلن بسفررفته . «چارلز» ازدوستداران سرسخت شاعر است (شعرهای اورا حتا به‌زبان زمبلائی ترجمه‌کرده) وتا سرحد امکان می‌کوشد ازمصاحبت شاعربرخوردارگردد ، عادت وارد همسایه‌ی شاعرش‌را بپاید ـ حتا بادوربین.

این لحظه که «چارلز» در حال نوشتن این کتاب است «جان» شاعر را مردی بنام «جك‌گری»(٦٥) باگلوله بقتل رساند. هیچکس‌ندانسته علت قتل‌چیست. قاتل‌درزندان مرده. «چارلز» ازشهری‌که‌درآن می‌زیسته‌بدرآمده وفعلن درکلبه‌ئی بتنهائی درکارنگارش این‌کتاب است . بزحمت توانسته اجازه‌ی انتشارشعرآخری وطولانی‌ی «جان» را اززنش‌بگیرد . دست بکارنوشتن مقدمه‌ی‌است براین‌شعرمفصل وتوضیحاتی .

همین ـ این‌اما تازه‌سطح ظاهری‌ی رمان‌است.

«چارلز» معتقداست‌که این‌شعرملهمست ازداستانهائی ـ وبخصوص یك‌داستان ـ که او برای «جان» تعریف‌کرده . بهمین‌جهت فهم این شعربدون دانستن‌این‌داستان غیرممکن‌است. بنابراین اوخود را موظف می‌داند این‌توضیحها را دراختیارخواننده‌ی شعربگذارد. هیچوقت این داستان را البته تعریف‌نمی‌کند ، بلکه سطرسطر شعر را توضیح می‌دهد . این‌مائیم که توضیحهای پراکنده را جمع‌میکنیم وداستان را ازنودرفکرمان می‌سازیم(٦٦).

داستانی‌که«جان» شعرش را ازآن‌الهام‌گرفته این‌است: درمملکت زمبلاانقلابی‌شده این انقلاب‌منجربابن می‌شودکه حکمروا بدست انقلابیها اسیر شود ـ بعد اماراه‌فراری برای خود میبابد ومی‌گریزد‌ـ بزحمت خود را بجنوب‌فرانسه می‌رساند‌ـ ازاینجا به‌آمریکا فرارمیکند . داستان اما باین‌سادگی‌هم نیست ، کم‌کم ما می‌فهمیم حکمروا همین «چارلزکینبوت» است . «چارلز» درواقع داستان زندگی خودش را برای «جان» تعریف‌می‌کرده ، و داستان باینجا نیزختم نمی‌شود.

با اینکه هیچکس از شخصیت واقعی‌ی «چارلز» آگاه نیست پلیس مخفی‌ی حکومت فعلی‌ی زمبلا بطریقی از محل اقامت او با خبرمی‌شود . شخصی بنام «جك‌گری» را مامور میکنندکه اززمبلا سفرکرده بامریکا بیایدو«چارلز»را بقتل برساند. همینطورکه «جك‌گری» اززمبلا به‌اروپا وازآنجا به‌آمریکا می‌آید «جان» نیز شعرش را می‌سراید . شعروقتی بپایان می‌رسدکه «جك‌گری» رسیده ، «جك » مستقیمن بسراغ « چارلز» میاید و گلوله‌یی خالی میکند .گلوله اما بخطا میرود و «جان» کشته میشود. «جك» دیگرمجال نمی‌یابد ودستگیر میشود ـ خود را بعنوان یك دیوانه‌ی از تیمارستان فرارکرده به پلیس آمریکا جامی‌زند.

«چارلز» بعدن موفق می‌شود اورا درزندان‌ببیند وهمه‌ی این اطلاعات‌رادرباره‌ی توطئه‌ئی که برعلیه‌جان اوشده کسب‌کند. این است داستان واقعی‌ی این‌شعر .

این‌اما همچنان یك‌سطح دیگرروماں است؛داستان واقعن واقعی این‌نیست.

داستان واقعی این‌است‌که «چارلزکینبوت» دیوانه‌است (این نکته وقتی روشن‌میگردد که «چارلز» توضیح می‌دهد ـ چرا که ماهمه چیزرا از زاویه‌ی دید اومی‌بینیم ـ مردم اورا بغلط دیوانه می‌دانند ـ وچرا). آدمی دیوانه ولی‌بی‌آزار است‌که مملکتی خیالی‌برای‌خودش درست‌کرده وخود را حکمروای آنجا دانسته. دیگران البته همه می‌دانندکه اوحالت طبیعی ندارد . «جان» شاعرشاید تنهاآدمی است‌که ازروی دلسوزی‌هم شده اورا تحمل‌میکند وحاضر می‌شود به‌داستانهای بی‌سروته اوگوش‌کند . طبیعی‌است اینکه «چارلز» فکرمیکند شعر«جان» ازداستان اوالهام‌گرفته صحیح‌نیست . اینرا ما می‌بینیم‌که شعرمعنی‌ی دیگری دارد. «چارلز» بعنوان‌کسی‌که شعرباهتمام اوبچاپ رسیده سراسرغلط می‌نویسد . بغلط میکوشد وقایعی راکه ارتباطی به‌شعرندارد به‌شعربچسباند .

داستان‌واقعن‌واقعی‌این است؛«جك‌گری» همانست‌که ادعامیکند ـ دیوانه‌ئی‌ازتیمارستان گریخته. اوراامافاضی‌ئی‌که«چارلز» درمنزلش‌زندگی‌میکند به‌تیمارستان فرستاده.«جك‌گری» ازتیمارستان فرارکرده وباینجامیآید تاانتقام خودرا ازقاضی بگیرد . «چارلز» رابجای قاضی می‌گیرد. گلوله خطامیرود. «جان» بقتل‌میرسد.

این‌اماهمچنان‌یك‌سطح دیگرتررومان‌است؛داستان‌واقعن واقعی‌ی واقعی این‌نیست.اینرا میدانیم‌که درشمال روسیه‌واقعن جائی بنام‌زمبلا وجود دارد ـ و(٦٧)؛ بهمین‌ترتیب. هیچگاه نمیتوان به‌سطح‌نهائی ـ به‌ته‌رومان ـ رسید . آنچه دردست‌داریم شعراست وتوضیحها ؛ جالب اینجاست‌که‌نه «جان» ونه‌حتا«چارلز» هیچکدام قصدبیان‌این‌داستان را ـ همان‌سطح‌اول چه برسد به‌دیگرسطحها ـ ندارند ـ برغم این شاعر و نویسنده است که ماشعررا میفهمیم و داستان رادرمی‌یابیم .

با اینحال (برغم‌اینکه تا بدین‌حد ساده کردن یك‌کارهنری صحیح نیست) درهر سطحی باشیم این‌داستان‌زندگی‌ی«چارلز» (چه‌دیوانه باشد وچه‌ادعایش‌درست باشد وچه واقعیت‌چیزی دیگرترباشد) واین داستان زندگی‌ومرك«جان» (حتا بصورت نادرستی که‌چارلز تعریف میکند و یا بهر صورتی دیگر) واین داستان «جك» (چه دیوانه باشد وچه عضو پلیس مخفی وچه چیزی دیگر) واین‌شعر(که‌معنیش‌را«چارلز» نمی‌فهمدومعنیش هرچه‌میخواهدباشد)باهم «آتش‌پریده رنك» ـ رومان‌نابوکوف ـ رامیسازد . بکمك‌همه‌ی اینهاست ـ و حتا برغم‌همه‌ی اینها ـ که نابوکوف‌حرفش‌را می‌زند. اینکه اماحرفش‌چیست‌خودبحثیست‌دیگر .

١٥

همه‌اش فن ـ همه‌اش‌فن نویسندگی. مساله‌ی‌اساسی که‌انگارمی‌بایست مطرح‌می‌کردم ـ ونکردم ـ این‌بودکه نابوکوف چه‌می‌خواهدبگوید؛ حرفش ـ پیامش ـ هدف‌کارهاش ـ فلسفه‌ی کارهاش‌چیست . همین‌فن ـ فقط‌همین طرزکار ـ اما برای من‌جالب‌بود؛ قصدم‌بیان‌همین نکته‌بود ونه چیزی دیگر. (ودرپرانتزبگویم ـ بنظرمن ـ درپی‌این بودن‌که‌کسی حرف هر هنرمندی رابقالب مقاله‌ئی بریزدوآنرا ـ بامیداینکه معنیش ـ٦٨ ـ روشن‌گردد ـ ازقالب هنریش بیرون بیاوردسخت‌بیهوده است.) وبهرحال ـ اینرا خارج پرانتزمیکویم ـ نابوکوف‌را ـ بقول‌ستاین‌بك (٦٩) ـ «همین مصیبت‌بس» که‌من‌اینحرفهاراهم درباره‌ی‌کارهاش نوشته‌ام.

اینرا درابتداگفتم‌که نابوکوف نویسنده‌یی‌است خوب . درپی چراش‌بودم (دیدم‌چطور نویسنده‌یی‌است؛ قصه‌اش ـ طرزبیانش ـ قالبش ـ آدمهاش ـ فضاش ـ دنیای‌آدمهاش ـ نثرش ـ

طرز کارش) وچراش رایافتم ـ وحرف‌واقعیم‌همین بود . چیزهائی‌دیگرهم بود ،مساله‌ی سطحها وپیامها وفلسفه‌ها وحرفهای نهانی‌وحرفهای تمثیلی‌ومعنیهای عمیق‌وسخت‌منتقدوار وهنرمندانه وازاین قبیل ـ مگراما قصه گوبودن - وفقط قصه گوبودن- چه‌عیبی‌دارد؟ (سطحی‌نبودن‌وفلسفه بافتن‌وسخت‌سردرعمق‌زندگی فروبردن ارزانی‌ی منتقدهای‌هنری‌بادودیگر نویسنده‌های‌فاضل‌ماب که‌هنوزادبیات‌را«وسیله»می‌پندارندوهدف‌رادرسویی‌دیگرمیجویند.)

نابوکوف‌قصه گویی‌بینظیراست(امیدوار بودم آنچه نوشته‌ام‌بیغیازم کرده‌باشدازاین شعارها وازتکرار- مگراما می‌شوداز چنك نتیجه‌ی اخلاقی گریخت) ، ولادیمیر نابوکوف ـ رسیده‌ام به«نتیجه‌ی اخلاقی»- درخشان‌ترین چهره‌ی ادبیات امروز و نابغه‌ی خود رای و بزرگترین نویسنده ـ

شمیم‌بهار

دی‌ـ۴۲

حواشی

(۱) Vladimir Nabokov

(۲) E. M. Forster (1879-)

(۳) Feyodor Dostoyevsky (1821_1881)

(٤) Boris Pasternak (1890_1960)

(٥) The Nobel Prise, 1958
(اولین جایزه درسال ۱۹۰۰- نه سال بعد از مرك داستویفسکی- پخش شده).

(٦) Lolita : Dolores Haze

(۷) « Doctor Zhivago »

(۸) «The Last Summer » («Povest», 1934)

(۹) St Petersburg (Leningrad)

(۱۰) قصد شرح حال نویسی ـ خوشبختانه ـ ندارم و با تاریخها کاریم نیست.

(۱۱) Trinity College, Cambridge

(۱۲) Entomologist

(۱۳) Aleksandr Pushkin (1799_1837)

(۱٤) Mikhail Lermontov (1814_1841)

(۱٥) Nicolas Gogol (1809_1852)

(۱٦) این پنج رمان انگلیسی عبارت است از :
«The Real Life of Sebastian Knight» , « Bend Sinister» , « Pnin », «Lolita» and « Pale Fire » .

(۱۷) « Laughter in the Dark »

(۱۸) Dimitry Nabokov

(۱۹) « Invitation to a Beheading »

(۲۰) منظورم این سبك داستان نویسی است : The Detective Story که بقول The Oxford Dictionary :

« . . . That tempts readers to solve detective problems_to detect : find out guilty person, person in doing. »

(۲۱) «V.» ـ نام ناقل معمولن‌ذکر نمیشود مگر یکجا وآنهم‌باین‌شکل . همیشه این‌توهم هست‌که «و» همان « ولادیمیر» باشد ونیست ـ همیشه این توهم هست که قهرمانها خود نویسنده باشند و نیستند ـ نابوکوف شخصیت ناقل را دراکثر رومانهاش تا سرحد امکان به‌شخصیت خودش نزدیك می‌کند اما هیچوقت نمی‌توان خود اورا درکارهاش دید:گاهی حتا ـ خیلیChaucer وار ـ یك ناقل یانویسنده خلق می‌کند. در این مورد_وبعدمیبینیم در بقیه‌ی مورد ها ـ نابوکوف با واقعیت بازی می‌کند : درجایی خود او توضیح‌میدهد که چند تایی از داستانهای‌کوتاهش واقعی است و در مورد بقیه ...

«...As to the rest, I am no more guilty of imitating 'real life' than 'real life' is responsible for plagiarizing me. »

(Bibliographical note : « Nabokov's Dozen»)

(۲۲) «...The two women were very old friends (that is, knew more about each other than each of them thought the other knew) »

(«The Real Life...» P. 70)

(۲۳) « Une Femme Fatale ? » (ibid,P.151)

(۲۴) Nina

(۲۵) ترجمه‌کار من نیست ـ وبهرحال ترجمه‌ی نابوکوف‌جراتی می‌خواهدکه مراادعاش نیست. معذرت می‌خواهم از ترجمه‌ی همین یك جمله(بعد از این سعی می‌کنم از ترجمه بگذرم ـ برغم اینکه اگرمن بخواهم حرف نابوکوف را بزنم ارزش حرف از بین میرود _واصل مطلب را بعنوان چیزی اضافه همینجا بیاورم) ـ اصل جمله این است :

«I am Sebastian, or Sebastian is I, or perhaps we both are someone whom neither of us knows.»

(۲۶) «Lastly, at the very bottom of the bundle, I came to my mother's and my own letters, together with several from one of his under_ graduate friends; and as I struggled a little with their pages (old letters resent being unfolded) I suddenly realized what my next hunting _ ground ought to be.» (ibid,P.39)

(۲۷) « Sebastian Knight's college years were not particularly happy. To be sure he enjoyed many of the things he found at Cambridge _ he was in fact quite overcome at first to see and smell and feel the country for which he had always longed. A real hansome cab took him from the station to Trinity college...» (ibid,P.40)

(۲۸) «Again, whatever the weather, hats and umbrellas were tabooed, and Sebastian piously got wet and caught colds until a certain day when he came to know one D. W. Gorget... and Gorget cooly went about in a town-hat plus umbrella. Fifteen years later, when I visited Cambridge and was told by Sebastian's best college friend (now a

prominent scholar) of all these things, I remarked that everybody seemed to be carrying– 'Exactly,' said he, 'Gorget's umbrella has bred' 'And tell me,' I asked, 'what about games ? Was Sebastian good at games ?...» (ibid. P. 41)

«...'Funny, you don't seem to have–' 'Sebastian Knight?' (۲۹)
said a sudden voice in the mist. 'Who is speaking of Sebastian Knight ? '» (idid, P. 48)

« The stranger who uttered these words now approached– (۳۰)
Oh how, I sometimes yearn for the easy swing of a well – oiled novel ! How comfortable it would have been had the voice belonged to some cheery olddon..A handy character, a welcome passer–by who had also known my hero, but from a different angle ... But alas, nothing of the kind really happened. That Voice in the Mist rang out in the dimmest passage of my mind.» (ibid, P. 49)

« Who is speaking of Sebastian Knight ? repeats that (۳۱)
voice in my conscience. Who indeed ? His best friend and his half – brother. A gentle scholar, remote from life, and an embarrssed traveller visiting a distant land. And where is the third party ? Rotting peacefully in the cometery of St Damier. Laughingly alive in five volumes.» (ibid,P.49)

« 'Reality' : one of the few words which mean nothing (۳۲)
without quotes.»

(on a book entitled « Lolita » : Nabokov)

« ...Don't be too certain of learning the past from (۳۳)
the lips of the present...Remember that what you are told is really threefold : shaped by the teller, reshaped by the listener, concealed from both by the dead man of the tale . » (« The Real Life...» P.49,)

«... I have learnt one secret... : that the soul is but (۳٤)
a manner of being - not a constant state - that any soul may be yours, if you find and follow its undulations. The hereafter may be the full ability of consciously living in any chosenn soul, in any number of souls, all of them unconscious of their interchangeable burden. Thus – I am Sebastian Knight. » (ibid,P.192)

«... Try as I may , I cannot get out of my part : (۳٥)
Sebastian's mask clings to my face, the likeness will not be washed off. I am Sebastian, or Sebastian is I, or perhapaps we both are someone whom neither of us knows.» (ibid,P.192)

(۳۶) نابوکوف استاد است دراینکه درپس‌کتاب بنشیند وبوسیله‌ی ناقل مطلبی رابه‌خوانده بنمایاند ــ بی‌آنکه ناقل حتا بفهمد چه می گوید : دراین مورد مراجعه کنید به « آتش پریده‌رنك » .

(۳۷) «...An American critic suggested that «Lolita» was the record of my love affair with the romantic novel. The substitution «English language» for «romantic novel» would make this elegant formnla more correct.»

(on a book entitled « Lolita » : Nabokov »

(۳۸) به «و» خبررسیده که برادرش درحال مرگست. خودرا تازه به‌بیمارستان رسانیده: اینجا اول سخت آشفته است وبعد آرام میگیرد. ببینید آهنك جمله ها وبالاخره آهنك تمام این قسمت چطور این تغییر را مجسم می‌سازد.

« My hands still shook, but I felt happy He was alive . He was peacefully asleep. So it was his heart _ was it ?_that had let him down _ The same as his mother. He was better, there was hope. I would get all the heart specialists in the world to have him saved. His presence in the next room, the faint sound of breathing, gave me a sense of security, of peace, of wonderful relaxation. And as I sat there and listened, and clasped my hands, I thought of all the years that had passed, of our short, rare meetings and I knew that now, as soon as he could listen to me, I should tell him that whether he liked it or not I would never be far from him any more ... » (« The Real Life...» , P. 189_190)

(۳۹) « The crowded compartment was dark, stuffy and full of legs. Raindrops trickled down the panes : they did not trickle straight but in a jerky, dubious, zig _ zag course, pausing every now and then. The violet-blue night _ lamp was reflected in the black glass. The train rocked and groaned as it rushed through the night...» (ibid, P. 180)

(۴۰) پس ازمرك برادرش «و» برای بار اول به خانه‌ی « سباستین » می‌آید. خانه را چنین می‌یابد:

« Three rooms, a cold fireplace , silence . »
(ibid.P.34)

(۴۱) « None of my American friends have read my Russian books and thus every appraisal on the strength of my English ones is bound to be out of focus. My private tragedy, which cannot, and indeed should not, be anybody's concern, is that I had to abandon my natural idiom, my untrammelled, rich and infinitely docile Russian tongue for a second _ rate brand of English, devoid of any of those apparatuses _ the baffling mirror,

the black velvet backdrop, the implied associations and traditions which the native illusionist, frac – taills flying, can magically use to transcend the heritage in his own way. »
(on a book entitled « Lolita» : Nabokov)

(۴۲) توضیح واضحات اینکه نابوکوف نه نفر اولی است و نه نفر آخری در دارا بودن نثری بینظیر : مراجعه‌کنید به نثر انگلیسی‌ی مثلن Hemingway.

(۴۳) قهرمان یکی از رمانهای «سباستین» که‌شاعری است ــ نامه‌یی به معشوق‌می‌نویسد. این نامه را «و» برای بیان احساس خود «سباستین» می‌آورد.

« This will smart, my poor love. Our picnic is finished; the dark road is bumpy and the smallest child in the car is about to be sick. A cheap fooll would tell you : you must be brave... you know what I mean. You always knew what I meant.
Life with you was lovely – and when I say lovely, I mean doves and lilies, and velvet, and that soft pink «v» in the middle and the way your tongue curved up to the long, lingering «l».
Our life together was alliterative, and when I think of all the little things which will die, now that we cannot share them, I feel as if we were dead too. And perhaps we are. You see, the greater our happiness was, the hazier its edges grew, as if its outlines were melting, and now it has dissolved altogether. I have not stopped loving you; but something is dead in me, and I cannot see you in the mist – This is all poetry. I am lying to you. Lily – livered. There can be nothing more cowardly that a poet beating about the bush. I think you have guessed how things stannd: the damned formula of 'another woman'. I am desperately unhappy with her - here is one thing which is true... » (« The Real Life... », P. 105)

(۴۴) « Eez eet zee verity', said Beuret, suddenly shifting to English, which he knew Krug understood, and speaking it like a Frenchman in an English book, 'ees eet zee verity zat, as I have been informed by zee reliably sources, zee disposed CHEF of the state has been captured together with a couple of other blokes (when the author gets bored by the process – or forgets) somewhere in the hills – and shot ? But no, I ziss cannot credit – eet eez too orrible' (when the author remembers again). " (« Bend Sinister » , P. 36)

دو نکته اینجا مطرح است ـ طنز نابوکوف و اینکه معمولن کتابهاش لبریز است ازلغتهایی بیگانه.متاسفانه اما این‌راکه چرانابوکوف درکارهاش این کلمه ها را می‌آورد اینجا مجال

مطرح کردن نیست.

(٤٥) رومان « لولیتا » باین ترتیب شروع می‌شود :

« Lolita, light of my life, fire of my loins. My sin, my soul. Lo - lee - ta : the tip of the tongue taking a trip of three steps down the palate to tap, at three, on the teeth. Lo. Lee. Ta. She was Lo, plain Lo, in the morning, standing four feet ten in one sock. She was Lola in slacks. She was Dolly at school. She was Dolores on the dotted line, but in my arms she was always Lolita. »

سخت بیمورد است که در این فرصت کم بکوشم و این زیبایی را تجزیه کنم. گذشته از این برای دیدن «زشتی» مراجعه کنید به صحنه‌ی قتل در «لولیتا» و در «آتش پریده رنگ».

(٤٦) « Cloud, Castle, Lake »

قرار است این داستان برای همین شماره‌ی مجله ترجمه شود. از فرصت استفاده می‌کنم برای آوردن نظر نابوکوف در مورد ترجمه.

«...And it was settled between us (Nabokov & his son) that fidelity to one's author comes first, no matter how bizarre the result. VIVE LE PEDANT, and down with the simpletons who think that all is well if the 'spirit' is rendered (while the words go away by themselves on a naive and vulgar spree – in the suburbs of Moscow for instance – and Shakespeare is again reduced to play the king's Ghost). »

(FOREWORD , « Invitation to a Beheading »)

(٤٧) Vasili Ivanovich

(٤٨) Franz Kafka (1883 - 1924)

(٤٩) « The Castle »

(٥٠) « What could I do ? I glanced at her hand lying near mine. It was trembling slightly, her frock was flimsy – and a queer little shiver not exactly of cold passed down my spine. Ought I to kiss that hand ? Could I manage to achieve courteousness without feeling rather a fool ? She sighed and stood up. »
(« The Real Life... », P. 158)

(٥١) « I stared at Madame Lecerf. I stared at her smooth white brow, I saw her violet dark eyelids, which she had lowered, possibly mistaking my stare – saw a tiny pale birth – mark on the pale cheek, the delicate wings of her nose, the pucker of her upper lip, as she bent her dark head, the dull whiteness of her throat, the lacquered rose - red nails of her thin fingers. She lifted her face, her queer velvety eyes with that iris placed

slightly higher than usual, looked at my lips. I got up. »
(ibid , P.160).

(۵۲) «... All had a wonderful time.» (« Cloud, Castle, Lake »)

(۵۳) قهرمان رمان : Joseph k. ـ « The Trial »

(۵۴) قهرمان «لولیتا». ـ Humbert Humbert

(۵۵) شباهت «لولیتا» به رمان توماس مان سخت جالبست:

Thomas Mann's « Death in Venice»

مراجعه کنید به این مقاله :

Saul Bellow's «.. Recent American Fiction », ENCOUNTER - Nov.63

(۵۶) در مورد این «بازی» در فیلم «لولیتا» مراجعه کنید به قسمت نامه‌های وارده :

« Gamesmanship » , SIGHT & SOUND ـ Spring, 1963

(۵۷) « That in Aleppo Once...»

(۵۸) « Viewing the past graphically, I see our mangled romance engulfed in a deep valley of mist between the crags of two matter - of ـ facts mountains : life had been real before, life will be real from now on, I hope. Not tomorrow, though. Perhaps after tomorrow.» (« That in Aleppo Once...»)

(۵۹) فرصتم اگر بیشتر بود درباره‌ی تک‌تک رومانها حرف می‌زدم ـ بخصوص درباره‌ی :
« Bend Sinister ».

یا درباره‌ی « لولیتا» : اینکه لولیتا بغلط شناخته شده و اینکه این رومان بهیچ وجه اثری Pornographic نیست.

(۶۰) برای اینکار از این مقاله کمک گرفته‌ام :

Mary McCarthy on « Pale Fire » , ENCOUNTER ـ Oct. 1962

(این شماره را آقای «مژده» در اختیارم گذاشت ـ متشکرم).

(۶۱) John Shade

(۶۲) New Wye, Appalachia

(۶۳) Zembla

(۶۴) Charles Kinbote

(۶۵) Jack Grey

(۶۶) « Pale Fire' is a Jack ـ in ـ the ـ box, a Faberge gem, a clockwork toy, a chess problem, an infernal machine, a trap to catch reviewers, a cat ـ and ـ mouse game, a do ـ it ـ yourself novel.»

(Mary McCarthy's review)

(۶۷) « The real, real story, the plane of ordinary sanity and

common sense, the reader's presumed plane, cannot be accepted as final. » (ibid.)

« So the critic to whom I am most gratefull is the one who can make me look at something I have never looked at before, or looked at only with eyes clouded by projudice, set me face to face with it an then leave me alone with it. From that point, I must rely upon my own sensibility, intelligence, and capacity for wisdom.» (٦٨)

(« The Frontiers of Criticism» by : T. S. Eliot)

John Steinbeck (1902_) (٦٩)

(« آرش »پنجم ـ ترجمه از: س. ط.)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی